

مهابارات و شاهنامه

م . ژ . دارمستتر

مدتی دراز می‌پنداشتند که طبع و روحیهٔ هندوان بسان دنیایی بسته است که فقط از خود نوشته و مایه می‌گیرد. چون روایت و حدیث تاریخی مربوط به هند در دست نیست، و ضمناً هند هر چه را جذب کرده به تحلیل برده است، و از همه چیزهایی که به عاریت گرفته نشانه‌های آشکارا مشهود و نمایان به جای نمانده است، چنین به نظر رسید که چیزی به خارجیان و امدار نیست، به این دلیل که از وام‌های خود سخن نمی‌گوید. اما بعداً معلوم شد که هند چه در گذشته‌های دور و چه در دوره‌های اخیر تاریخش هرگز بسته نبوده و از خارجیان خاصه یونانیان و شاید ایرانیان چیزهای بسیار گرفته است. شاید تحلیل کامل و دقیق مهابارات که دائرةالمعارف عظیم افسانه‌ها، اساطیر و تاریخ و فرهنگ عامهٔ هند باستان است، آگاهی‌هایی تازه در این زمینه به دست دهد و من امروز می‌خواهم (حاصل) مقایساتی چند میان یکی از مشهورترین افسانه‌های مهابارات و یکی از معروف‌ترین قصه‌های شاهنامه را که به نظر من شایان توجه است و نشان می‌دهد که افسانه‌پرداز هندی از قصهٔ ایرانی آگاهی داشته است، به نظر هندشناسان برسانم. دو قصه‌ای که می‌خواهم آنها را با یکدیگر قیاس کنم عبارت‌اند از داستان گوشه‌گیری و خلوت‌گزینی Yudhishtira که موضوع بازپسین دفتر حماسه یعنی دفتر Mahâprasthânikaparva است و داستان کناره‌گیری کیخسرو از شاهنامه.

ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

شما موضوع کلی مهابارات را می‌شناسید که مبارزهٔ پاندوان (Pândava ها) یا پسران پاندو (Pandu) با پسرعموهایشان کوران، (Kuru ها) پسران Dhritarâshtra بر سر تاج و تخت Indraprashta یا دهلی است که به میراث به پسران پاندو می‌رسید. پاندوان پنج تن‌اند: Yudhishtira که برادر مهین است و نمونهٔ عالی و تمام عیار شاه فرزانه و دادگر و باب دل برهمنان و چهار برادرش به نام‌های : Sahadeva , Nakula , Arjuna , Bhîma که به ترتیب نمونه‌های نوعی نیرو، نجابت، مهربانی و فداکاری‌اند. این پاندوان یک زن دارند به نام: دروپدی (Draupadi) که زیبا و پرغرور است.

۱- مستخرج از مجلهٔ آسیائی (Journal asiatique) M.J. Darmesteter شماره ۹۵، سال ۱۸۸۷
این خطابه را در روز جمعه ۲۴ ژوئن ۱۸۸۷ در مجمع عمومی انجمن آسیائی ایراد کرده است. مترجم چندین کلمه خارجی و یکی دو جمله از متن و غالب حواشی خطابه را ترجمه نکرده است (مترجم).



شرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی

کوران صدتن‌اند و نخستین آنها : Duryodhana نام ، کبرآور و حسود است . پاندوان پس از شانزده سال زندگی در تبعید ، برای به دست آوردن میراث خود باز می‌گردند و می‌جنگند و در نبردی که هجده روز به درازا می‌کشد ، همه قوای دویریونده تارومار می‌شود و همه برادرانش از دم تیغ می‌گذرند و به فرجام خود دویریونده نیز به دست Bhîma کشته می‌شود و یودیشتییره فاتحانه پیشاپیش برادرانش وارد پایتخت می‌شود و بر تخت شاهی می‌نشیند و آئین قربانی اسب (Açvamedha) را که رمز فرمانروایی بر جهان است ، به جا می‌آورد . معه‌ذا یودیشتییره سرمست باده پیروزی نیست ، بلکه بیشتر به قیمتی که برای به دست آوردن آن پرداخته می‌اندیشد و بدان مشغول دل‌است و در این کار دامن دل‌آورا گرفته است . یودیشتییره نمی‌تواند قتل‌عام پسرعموهایش و بلکه قومی را فراموش کند و از قدرتی که بدین گرانی به چنگ آمده بیزار است و می‌خواهد سلطنت را رها کند و در جنگل خلوت

گیرند. اما به خواهش و اصرار عمومی بزرگش Bhīṣma که از زخمی که در جنگ برداشته خواهد مرد، هنوز سلطنت را پله نمی‌کند. این عمو که تنی سوراخ سوراخ شده از نیزه دارد، سه ماه تمام با مرگ پنجه می‌افکند و در این مدت همه وظایف فرمانروایی را در ده هزار بیت به برادرزاده خود می‌آموزد و سپس در می‌گذرد.

اما وقوع فاجعه‌های نوینی یودیشتیره را در عزم خود جزم می‌کند. عمویش Dhritarāshtra که هنوز رسماً شاه Hastinapura است و بر یودیشتیره که قاتل فرزندان اوست گناه این قتل را بخشیده است، با ملکه Gāndhārī و برادرش Kuntī, Vidura مادر سه تن از نخستین برادران پاندو، در جنگل کرانه رود گنگ گوشه می‌گیرند، اما جنگل آتش می‌گیرد و آنان همه در آتش می‌سوزند. سپس یار و یاور الهی پاندوان یعنی کریشنا و برادرش Balarāma در پیکار خونینی که میان پیروان و رعایای کریشنا یعنی yādava ها درزمی مذهبی آکنده از شادخواری و کامرانی، درمی‌گیرد کشته می‌شود، و پایتخت کریشنا، Dvārakā که در کرانه Guzerate واقع است در اوقیانوس فرو می‌رود. شرح این فاجعه در یازدهمین و شانزدهمین دفتر مهابهارته (Açramavāsika, Mausala - parva) آمده است. این حوادث شوم موجب می‌شوند که یودیشتیره از سلطنت کناره‌گیر و در اینجا بخشی از داستان آغاز می‌شود که مورد نظر و توجه ماست و باید بررسی کنیم.

«وقتی شاه که از خاندان کوران بود، خبر نابودی وتباهی عظیم Vrishni ها (= yādava ها) را شنید، عزم رفتن و کناره گرفتن کرد و این سخنان را به ارجونا گفت: «مرگ همه موجودات را به کام درمی‌کشد و نابود می‌کند. ای برادر بزرگوار: می‌پندارم که من هم باید قید مرگ را به بینم و همچنین تو.»

«پسر Kuntī باشنیدن این سخنان بانگ برآورد که مرگ! مرگ! و گفته‌های حکیمانانه برادر بزرگش را تأیید کرد.»

سه برادر دیگر: Sahadeva, Nakula, Bhīmasena نیز از Arjuna پیروی کردند و به مانند او سخن گفتند، آنگاه یودیشتیره نوه Arjuna و تنها بازمانده از فرزندان پاندوان را که Parikshit نام داشت شاه خواند و بر تخت شاهی نشاند و صدقه‌های گرانها: از جامه و جواهر و اسب و روستا و آبادی وزن به کاهنان بخشید و Parikshit را به برهنه سپرد تا آموزگار و راهنمای وی باشد و بزرگان و اعیان شهر را گرد آورد و خواست و اراده نهایی خود را با آنان در میان نهاد. مردم که متأثر شده به رقت آمده بودند، با او گفتند: «نباید چنین رفتار کنی!» اما شاه که از احکام دور و گردش زمان آگاهی داشت از عزم خود برنگشت. پس پنج برادر و دروپادی جامه‌هایی را که دربر داشتند کردند و پیرایه‌هایی را که به خود بسته بودند، از خود دور کردند و جامه‌هایی از پوست درختان که خاص تارکان دنیا است پوشیدند و آئین قربانی مردگان را انجام دادند و آتش مقدس را خاموش کردند و از شهر فیل خارج شدند بی‌آنکه کسی را یارا و پروای آن باشد که به آنان بگوید: «باز گردید». بدینگونه پنج برادر پاندو و دروپادی که با او شش تن می‌شدند رفتند و سگی نیز در پی‌شان راه می‌پیمود که هفتمین نفر جمع بود.

«آنگاه پاندوان بزرگوار و دروپادی پرهیزگار روزه گرفتند و روی به شرق نهادند. و با زهد و پارسایی تمام قدم در راه وارستگی و ترک دنیا نهادند و از سرزمین‌ها، و دریا‌های بسیار گذشتند.

«یودیشتیره پیشاپیش همه گام می‌زد، پس ازو Bhīma بود و پشت‌او Arjuna و دو برادر همزاد دیگر دنبال Arjuna راه می‌پیمودند.

«در پی برادران، دروپادی با چشمانی چون نیلوفر (Lotus) که بهترین زنان بود می‌رفت و آخر از همه سگ بود که پاندوان را دنبال می‌کرد.

گروه که با چنین نظمی راه می‌پیمود به دریای Lauhitya رسید و در آنجا راه‌پیمایان آگنی (Agni) را دیدند که آنانرا متوقف ساخت و به ارجونا فرمان داد تا کمان Gandiva را که در گذشته از طرف وارونا (Varuna) خدای اوقیانوس به وی هدیه داده بود، به دریا بازگرداند. آنگاه برادران به سوی جنوب رفتند و سپس به سوی غرب پیچیدند و در آنجا شهر Dvārakā را که در اوقیانوس فرو رفته بود دیدند، و پس از آن به سوی شمال راه‌پیمودند...

و چون به شمال رسیدند کوه مرتفع Himavat را دیدند و چون از آن گذشتند دریایی از شن دیدند و آنسوی دریای شن قلّه Meru و شاه کوهستان‌ها را دیدند.

«اما چون می‌خواستند هر چه زودتر به مقام یوگ (جوگ) واصل شوند، و ازینرو به شتاب می‌رفتند، دختر Yajnasena از تاب و توان رفت و به زمین افتاد.

» Bhîma نیرومند چون افتادن دختر را دید به شاه دادگر گفت: شاه! دروپادی دختر Yajnasena را بنگر که نقش بر زمین شده است.

«این شاهزاده هرگز گناهی نکرده بود، پس بگو چرا از پای درآمد؟»
 «یودیشتیرو پاسخ داد: چون ارجونا را بیشتر می‌پسندید، اینست گناهی که اینک پادافرش را دید»، و بی‌آنکه نگاهی به عقب اندازد، به راه خود ادامه داد.»

سپس Sahadeva به خاک افتاد و «Bhîma پرسید: او که همیشه فرمانبردار و فروتن بود چرا جان باخت؟ - و شاه همچنان گام‌زنان پاسخ داد: چون باور نداشت که حکیمی همانند او وجود داشته باشد و کسی در حکمت به پایۀ وی برسد».

Nakula زیبا و دلیر که مرگ دروپادی و Sahadeva را به چشم دیده بود، به زانو درآمد و Bhîma پرسید: «گناه این برادر که سخت به آئین و قانون دل بسته و پابند بود چه بود؟ و یودیشتیرو پاسخ داد: او خود را در زیبایی بی‌همتا می‌پنداشت. اینست گناهی که کفارش را داد».

سپس Arjuna که از غایت نومیدی دنیا برداش شده بود، جان تسلیم کرد و Bhîma پرسید: «او که هرگز سختی به دروغ نگفت چرا طعمۀ مرگ شد؟ و شاه پاسخ داد: دروغش این بود که گفت باک‌شبه همه دشمنانم را خواهم کشت و چنین کاری نکرد».

سرانجام Bhîma به خاک در غلطید و در حالی که زانوانش سست می‌شد، گفت: «من به خاک افتادم، من که سخت عزیز تو بودم، اگر می‌دانی بگو که سبب سقوط من چه بود؟ شاه پاسخ داد: تو می‌پنداشتی که نیرو و توانت را اندازه نیست و بارها به خود غرّه شدی، از اینروست که جان می‌بازی» و به راه خود ادامه داد بی‌آنکه به پشت سر نگاه کند و تنها سگ در پی‌اش روان بود».

اما ایندرا (Indra) در گردونه‌اش از آسمان فرود آمد و به شاه گفت: «سوار گردونه شود» و یودیشتیرو پاسخ داد: «باید برادرانم که به خاک هلاک افتاده‌اند با من بیایند، من آسمان را بدون برادرانم نمی‌خواهم. همچنین باید شاهزاده‌خانم مهربانی که سزاوار نیک‌بختی است با من به گردونه بنشیند».

«تو برادرانت را در آسمان خواهی دید، چون آنان با دروپادی پیش از تو به آسمان بار یافته‌اند. آنان جسم فناپذیر خویش را رها کرده به آسمان رفتند و تو ای شاهزاده باید با کالبدت به آسمان روی».

آنگاه یودیشتیرو خواست که به پاس سرسپردگی و جان‌نثاریش، سگ او به بارگاه آسمان پذیرفته شود، اما ایندرا بانگ برآورد: «سگان موجوداتی ناپاک‌اند که تحفه‌ها و پیشکش‌های مقدس به خدایان را می‌ربایند. در آسمان برای مردی که سگی به همراه دارد جایی نیست».

یودیشتیرو در عزم خود ثابت‌قدم و راسخ ماند. آنگاه ایندرا خواست بداند چرا

یودیشتیره حاضر نیست از سگش دوری گریند ، حال آنکه به راحتی برادران و زنش را رها کرد - برادران و زنش مرده بودند ، اما سگ زنده است . مباحثه ممکن بود به درازا کشد که سگ که کسی جز ایزد وظیفه‌مندی یعنی Dharma یا Yama برادر یودیشتیره در هیئت سگ نبود ، به صورت اصلی خود بازگشت و برشاهزاده به سبب وفاداری نسبت به خدمتکارانش آفرین خواند و او را به آسمان راهداد و یودیشتیره در آسمان پس از چند آزمایش دیگر کسان خود را باز یافت .

در واقع داستانی که تحلیل کردیم شامل دو افسانه مستقل است که دومین آن یعنی شناساندن سگ خود را با افسانه اول ارتباط مستقیمی ندارد و ما تنها افسانه اول را مطالعه خواهیم کرد و این افسانه را بدینگونه خلاصه می‌توان کرد : شاهزاده‌ای پیروز از سعادت و راحت دنیای ناسوت خسته و ملول می‌شود و با همراهان خویش زمین را برای عروج به آسمان ترک می‌گوید ، اما همراهان او یکی پس از دیگری از پای درمی‌آیند و تنها او به مقصد می‌رسد ؛ و این همان سرگذشت کیخسرو است .

۲

داستان کیخسرو بدینگونه که در شاهنامه آمده و آخرین صورت قصه است بدینقرار است : کیخسرو پسر سیاوش پسر کی‌کاووس شاه ایران زمین است . سیاوش دست رد بر سینه سودابه نامادریش که عاشق اوست می‌نهد ، و سودابه نزد کی‌کاووس ، سیاوش را بدنام می‌کند و سیاوش ناگزیر به افراسیاب شاه توران زمین پناه می‌برد . افراسیاب دختر خود را به زنی به سیاوش می‌دهد ، اما بعد به سبب تهمت‌هایی که بدخواهان بر سیاوش می‌نهند ، او را به دست بردارش گرسیوز می‌کشد . کیخسرو که میوه ازدواج سیاوش با دختر افراسیاب است به کین‌خواهی از پدر ، خون پدر بزرگ را می‌ریزد . شرح پیکار کیخسرو با افراسیاب یک سوم شاهنامه را شامل می‌شود و اگر بخش تاریخی شاهنامه یعنی بخشهای مربوط به اسکندر و ساسانیان را مستثنی کنیم ، می‌توان گفت که دوره کیخسرو بیش از نصف حماسه ایرانی را فراهم می‌آورد . به فرجام کیخسرو پیروز می‌شود ، افراسیاب و گرسیوز را می‌کشد و شصت سال در آرامش و آشتی شاهی می‌کند ، اما برخوردار از همه نعمت‌ها و مواهب دنیوی ، دچار عذاب وجدان می‌شود ، چون بیم دارد که همانند پدر بزرگ تورانیش تن به‌شهر و اهریمن دهد .

پراندیشه شد مایه‌ور جان شاه از آن ایزدی کار و آن دستگاه

بنابراین بهتر نیست وقتی که هنوز نیکوکار است به آستان خداوند بار یابد؟ کیخسرو دربار را برمی‌چیند و یک هفته تمام شب‌وروز به درگاه خداوند نماز می‌برد و از او می‌خواهد که او را به‌خود بخواند . بزرگان ایران بر او خرده می‌گیرند که وظایف خویش را فرو گذاشته است و سبب این بیزاری و گوشه‌گیری را می‌پرسند ، اما پاسخی نمی‌شنوند . کیخسرو بیش از پیش غرقه در عالم راز و نیاز می‌شود و پس از پنج دقیقه سروشی پدیدار می‌گردد به او مژده می‌دهد که وقت رفتن فرا رسیده است . شاه همه درباریان را گرد می‌آورد ، گنجینه‌هایش را میان آنان بخش و پراکنده می‌کند ، ایالات را به بزرگان می‌بخشد و سلطنت را به لهراسب می‌سپارد ، با کنیزگان بدرود می‌گوید و رهسپار مقصد مرموزی می‌شود .^۴

اما

برفتند با او ز ایران سران بزرگان بیدار و کند آوران

چو دستان ورستم چو گودرز و گیو
دگر بیژن گیو و گستهم نیو
به هفتم فریبرز کاوس بود
به هشتم دگر نامور توس بود^۳

آنان از هامون تا سرتیغ کوه می روند و

بدان مهتران گفت ازین کوهسار
که راهی دراز است و بی آب و سخت
همه باز گردید بی شهریار
برین ریگ برنگذرد هر کسی
نباشد گیاه و نه برگ درخت
مگر قره و برز دارد بسی

دستان ورستم و گودرز « شنیدند گفتار و گشتند باز » ، اما توس و گیو و فریبرز و بیژن
و گستهم نیو

برفتند یکروز و یک شب بهم
بره بر یکی چشمه آمد پدید
بدان آب روشن فرود آمدند
بدان مرزبانان چنین گفت شاه
بگوئیم کار گذشته بسی
چو خورشید تابان برآرد درفش
مرا روزگار جدایی بود
شدند از بیابان و خشکی دژم
جهانجوی کیخسرو آنجا رسید
بخوردند چیزی و دم برزدند
که امشب نرانیم از این جایگاه
کزین پس مرا خود نبیند کسی
چو زرآب گردد زمین بنفش
مگر با سروش آشنایی بود

چون بهری از تیره شب گذشت ، شهریار نزد یزدان خمید ، به آب روشن سروتن
بست و زند و اوستا خواند و

چنین گفت بسا نامور بخردان
کنون چون برآرد سپهر آفتاب
شما نیز فردا برین ریگ خشک
ز کوه اندرآید یکی باد سخت
بیارد یکی برف ز ابر سیاه
چو از کوه خورشید سربرکشید
(خردمند ازین کار خندان شود)
که باشید بدرود تا جاودان
نبینید ازین پس مرا جز بخواب
مباشید اگر بارد از ابر مشک
کزو بشکند شاخ و برگ درخت
شما سوی ایران نیایید راه
ز چشم مهان شاه شد ناپدید
که زنده کسی پیش یزدان شود

بزرگان در بیابان به جستجوی شاه پرداختند و چون ازو نشانی نیافتند ، تنگدل و
نمید به چشمه سار بازگشتند و شب همانجا خفتند و زمین گرم و هوا روشن بود ، اما باد و ابر
برآمد و گستره زمین از پرده برف پوشیده شد ، توس و بیژن و فریبرز و گیو زمانی در زیر
برف طپیدند ، اما

نماند ایچ کس را ازیشان توان
برآمد بفرجام شیرین روان

۳

چنین اند دو داستانی که می خواهم توجه شما را به آنها جلب کنم و اگر ممکن باشد

روابطشان را با یکدیگر معلوم دارم. در ماه ژانویه گذشته وقتی توجه همکاران انجمن آسیایی بمبئی را به این موضوع جلب می‌کردم، دانشمندی بومی که به خوبی شناخته‌هنگام هندشناسان است یعنی آقای Télang اظهار داشت که بیشتر تفاوت‌های میان دو داستان و نه شباهت‌های آن دو توجه وی را به خود جلب کرده است و آقای Peterson به اعتقاد من به حق پاسخ داد که دانستن این نکته که دو قصه با یکدیگر چه تفاوت‌هایی دارند، مطرح نیست؛ و آندو باید با هم فرق داشته باشند، چون یکی هندی و جزو حماسه و رزمنامهٔ مهابهارات و آن دیگر ایرانی و بخشی از شاهنامه است. نکته در اینست که بدانیم آیا در جنب این اختلاف‌های چاره‌ناپذیر، همانندی‌ها و همگرایی‌های نمایان و خاصی وجود دارد، تا بتوان براساس آن وجود رابطه‌ای تاریخی میان این دو قصه را فرض کرد یا نه؟ و این مسأله‌ایست که اینک از شما می‌خواهم مورد ملاحظه قرار دهید.

درونمایهٔ هر دو قصه یکی است: چه در قصهٔ هندی و چه در قصهٔ ایرانی، شاهزاده‌ای خوشبخت و پیروز، در اوج قدرت و کامکاری، از جهان و کار جهان خسته و نومید می‌شود و راه آسمان را در پیش می‌گیرد. عزیزترین کسانش همراه اویند، اما همه می‌میرند و تنها او به مقصد می‌رسد و زنده به آسمان راه می‌یابد. برای اینکه دایرهٔ سخن یا میدان بحث را محدود کنیم و معلوم داریم که مقایسه باید درست در چه مورد و کدام زمینه انجام گیرد، خواهش می‌کنم توجه داشته باشید که در این چارچوب مشترك میان دو قصه، همهٔ خصوصیات مشترك برای بحث ما مهم نیستند، و اگر هر دو قصه از شاهی حکایت دارند که زمین را به قصد عروج به آسمان ترك می‌گوید، این امر نباید موجب شود که برای شما سئوالی پیش آید، زیرا این جزء یا عنصر آنقدر عمومیت دارد که وجود آن در دو اسطورهٔ نزدیک به هم و یا همسایه، به تنهایی دال بر وجود روابطی مستقیم میان آندو و با وام گرفتن و اقتباس یکی از دیگری در دوره‌ای تاریخی نیست. اما مشابهت خاصی که نمی‌تواند تصادفی باشد و ممکن نیست با فرض وجود اسطوری کهن و مشترك، بازمانده از دوره‌های پیش از تاریخ و یا فرض همانندی انفاقی میان دو آفرینش شعری مستقل از یکدیگر، توجیه پذیرد، حضور این همراهان وفادار است که در هر دو قصه می‌خواهند شاهزاده را همراهی کنند و پیش از آنکه به مقصد برسند از پای در می‌آیند.

اینک به بینیم اختلافات میان دو قصه کدامست؟ نخست مضمون آغازین یکی نیست: یودیشتیره از قدرت و فرمانروایی بیزار است چون آنرا با خونریزی بدچنگ آورده است و علت روی گردانی کیخسرو از کار جهان اینست که بیم دارد تن به افسون اهریمن دهد. کیخسرو را یاران و پیروانش همراهی می‌کنند و همراهان یودیشتیره برادران و یگانه زن آنهاست که عزیزترین کسان یودیشتیره‌اند. کیخسرو می‌داند که تنها به آسمان خواهد رسید، یودیشتیره نمی‌داند و چنین نمی‌نماید که بداند. بزرگترین اختلاف در نوع فاجعه است: یاران کیخسرو در برف غرقه و تباه می‌شوند و همراهان یودیشتیره یکی پس از دیگری به علت خستگی زیاد و ناتوانی از پای در می‌آیند و این موجب می‌شود که شاه هر بار ضرورت بی‌اعتنایی به مقتضیات جهان خاکی و فضیلت روی نهادن در راه حق را تعلیم و اندرز دهد. بی‌گمان اعتقاد دارید که این اختلافات که غالباً بالضروره ناشی از اختلاف محیط‌هایی است که دو داستان در آنها روی می‌دهند و خاصه بیشتر مربوط به جزئیات قصه است، بدانگونه نیست که وحدت اساسی دویینش و برداشت را منتفی و زایل سازد. وانگهی این وحدت، وقتی مهابهارت را با شاهنامه قیاس کنیم، چنانکه کردیم، برخلاف تصور و انتظار، حتی در جزئیات نمایان‌تر است. یودیشتیره در آسمان برادران و زن خود را باز می‌یابد و این همراهان که مرده بودند با او به آسمان می‌رسند. در مورد کیخسرو گرچه فردوسی پهلوانان را در برف رها می‌کند، اما امید می‌توان داشت که وفاداری آنان نسبت به شاهزاده بی‌اجر و مزد نخواهد ماند و

کیخسرو چون یودیشتیره با شگفتی آمیخته به شادمانی و سرور در خواهد یافت که همراهانش پیش از وی به سپهر بلند رسیده‌اند. در واقع بخشی از مینو خرد حکایت دارد که کیخسرو در روز واپسین باز خواهد گشت تا سوشیانس را در نوکردن جهان و کار رستاخیز مردگان یاری دهد و بندهش که دو یا سه قرن پیش از شاهنامه نگارش یافته، نام پنج پارسای جاودانی را که چون کیخسرو به هنگام رستاخیز به یاری سوشیانس آیند ذکر کرده است بدینقرار: نرسی پسر ویونگهان، توس پسر نوذر، گیو پسر گودرز، بیرزدو اشوزدپسر پورودخشت؛ و در این میان لاقل نام دوتن را که جزو همراهان کیخسرو بودند یعنی توس و گیو را باز می‌یابیم. پس آنان برخلاف آنچه از روایت ناقص فردوسی برمی‌آید، نگونبخت نبوده‌اند چون به شاهزاده در بهشت پیوسته‌اند، همچنان که چهار برادر یودیشتیره و دروادی به یودیشتیره پیوستند. ضمناً در بخشی دیگر از بندهش آمده است که سوشیانس سی‌بار خواهد داشت؛ پانزده مرد و پانزده زن. بنابراین حدس می‌توان زد که دیگر پهلوانان غرقه شده در برف، نیز که نامشان درین جمع نیست، چون فریبرز و گسته‌م، نگونبخت‌تر از دیگر همراهان کیخسرو نبوده‌اند.

اینک باید بدانیم که ایران از هند به عاریت گرفته، یا هند از ایران تأثیر پذیرفته و یا هر دو از منبعی مشترك اقتباس کرده‌اند؟ وقتی داستان هندی را در زبان اصلیش می‌خوانیم، ممکن نیست از سادگی و بی‌پیرایگی غیرمنتظره کلام در شرح و بسط وقایع و ایجاز روایت در شگفت نشویم. در واقع به مفاهیم و اندیشه‌ها فقط اشاراتی رفته‌است و از موقعیت‌ها و دست‌آویزهای بی‌شمار برای استطراد که طبیعتاً به کرات فراهم می‌آید و مؤلف در بهره‌برداری از آنها درنگ روا نمی‌دارد، اینبار استفاده شده است. بی‌گمان مؤلف تعمداً از آوردن مطالب پیش‌با افتاده و مبتذل اخلاقی پرهیز داشته و حتی افکار اصلی و اساسی را نیز به اشاره ذکر کرده و بنابراین فقط طرحی شتاب زده از قصه پرداخته است. وانگهی چون این داستان جزء لاینجزای دوره داستانهای پاندوان و کوران نیست، مشکل می‌توان مانع خطور این اندیشه به ذهن شد که داستان مورد نظر در دوره‌ای متأخر به اصل حماسه الحاق شده و اصل خارجی دارد، خاصه که دفتر مقدم بر این قصه یعنی دفتر *Mausalaparva* که درباره مرگ کریشنا و غرقه شدن *Dvārakā* است، نیز دارای همین ویژگی‌های قصه‌ای خارجی، خارج از متن و الحاقی است. برعکس همه خصوصیات قصه ایرانی دال بر استواری و انسجام آنست. گرچه فردوسی چنانکه دیدیم، همه عناصر و مواد روایت و سنت را گرد نیاورده، اما سخن‌سرای طوس موضوع را به‌تمام و کمال بسط داده و پرورانده است و هیچ نشانی از تشویش و پریشانی و شتابزدگی که در مهابهارات مشهود است، در شاهنامه به چشم نمی‌خورد. به فرجام مهمترین امتیاز داستان شاهنامه و نشانه قدمت آن اینست که به رهنمونی بعضی اشارات و قرائن و امارات افسانه در روایت فردوسی، می‌توان رد آن را در روایات متقدم: مینو خرد و بندهش، چنانکه دیدیم، و حتی در اوستا نیز باز یافت. در اوستا افسانه بی‌مرگی و جاودانگی کیخسرو آمده است. در آفرین پیغمبر زرتشت به گشتاسب که در آن هر قهرمان اوستایی با ویژگی‌های خویش نمودار می‌شود، پیغمبر زرتشت به کی گشتاسب آفرین خوانده فرماید:

«بکند توماند کیخسرو از ناخوشی و مرگ ایمن گردی»^۴. در این فقره به جاودانی بودن کیخسرو اشاره شده است»^۵. بنابراین از آنچه تاکنون گفتیم می‌توان نتیجه گرفت که افسانه هند و اروپایی شاهی کامگار که از کار جهان دلسرد و نومید شده، زمین را با کسان خویش به قصد آسمان ترك می‌کند، و تنها خود زنده به آسمان می‌رسد، اما کسان و یاران را در

۴ - «بکند مانند کیخسرو از بیماری برکنار و بیمرگ شوی»، ویسپرد، گزارش ابراهیم پورداود،

تهران، ۱۳۴۳، ص ۸۲ (مترجم).

۵ - یشت‌ها، گزارش پورداود، جلد دوم، ص ۲۶۰ (مترجم).

آسمان باز می‌یابد و درمی‌یابد که آنان به سبب مرگ زودتر از وی به آسمان رسیده‌اند ، در مه‌بهارات دارای همه خصوصیات داستانی الحاقی و متأخر و در شاهنامه واجد همه ویژگی‌های روایتی قدیم و اصیل است . بنابراین ابداً احتمال نمی‌توان داد که ایران آن را از هند اقتباس کرده باشد . آیا هند آنرا از ایران به عاریت گرفته است ؟

پیش از آنکه به این پرسش پاسخ گوئیم ، اندکی به آغاز افسانه یودیشتیره باز می‌گردیم و در آنجا چند مورد اقتران تازه و غیر منتظر باز می‌یابیم . پیروزی یودیشتیره ، همانطور که طبیعتاً انتظار می‌رفت ، با مرگ رقیبش دویربودنه قطعی می‌شود ، چنانکه پیروزی کیخسرو نیز با مرگ دشمنش افراسیاب ، قطعیت می‌یابد . اما دویربودنه چگونه می‌میرد؟ فرمانده کوران پس از آنکه همه لشکریانش در نبردی هجده‌روزه نابود شدند ، در قعر دریاچه‌ای که در کرانه آن پیکار طولانی روی داده ، پناه می‌برد و در آن ژرفا از راه سحر و جادو در آب گنبدی می‌سازد و در زیر آن سکنی می‌گزیند . پاندوان بیهوده او را در هامون می‌جویند ، اما یکی از خدمتکارانشان که گفتگوی دویربودنه را با سه تن بازمانده از لشکرش درته دریاچه می‌شنود، یودیشتیره را از پناهگاه‌وی آگاه می‌کند . یودیشتیره، دویربودنه را به مبارزه و چالش می‌خواند و از وی می‌خواهد که از دریاچه بیرون آید تا پیکار را به پایان برسانند . دویربودنه مهلتی می‌طلبد تا استراحت کند و سپس رضا می‌دهد که سلطنت و قدرت را به وی بسپارد و خود در بیابان گوشه بگیرد و به فرجام پس از تردیدهای بسیار ، دشنام‌های Bhīma او را بر آن می‌دارد که از پناهگاه خویش بیرون آید و جنگ تن به تن با گرز را با Bhīma بپذیرد . در این نبرد دویربودنه نزدیک بود پیروز شود که Bhīma به اندرز کریشنا ناجوانمردانه، برخلاف قوانین نبرد ، ضربتی به ساق پای دویربودنه می‌زند و در نتیجه گرچه پیروز می‌شود ، اما به Jihmayudha یعنی هم‌آورد ناجوانمرد نیز شهره و نام بردار می‌شود . این بود داستان دویربودنه . حال به افراسیاب پردازیم .

افراسیاب پس از شکست «در بالای کوه به نزدیک بردع» در غاری نزدیک دریاچه چنچست یا دریاچه وان در آذربایجان، پناه برد . «اتفاقاً در همان کوه عابدی موسوم به هوم منزوی گشته ، خدای را پرستش می‌کرد . هوم از اثر ناله افراسیاب برخاسته بنزدیک غار که آنرا هنگ افراسیاب گویند آمد ، گوش فرا داد ، ناله و فغان مردی شنید که از بخت خویش گله‌مند و از کرده‌اش پشیمان است ، هوم دانست که آن افراسیاب است ، بدرون غار درآمد (وقتی افراسیاب در خواب بود) بازوان او محکم بست و از غار بیرونش کشید . در راه افراسیاب چندان ناله وزاری نمود که هوم را دل بسوخت و بند بازوانش را سست نمود ، آنگاه افراسیاب فرصت یافته خود را در میان آب انداخته پنهان شد . در این هنگام گودرز و گیو از آنجا می‌گذشتند ، هوم را در کنار دریا متحیر ایستاده دیدند ، سبب پرسیدند ، هوم واقعه باز گفت . گودرز فوراً به آتشکده آذرگنسب تاخت ، در آن موقع کیکاوس با نبیره‌اش در آنجا مشغول عبادت بودند ، پس از شنیدن واقعه به سوی دریاچه چنچست (چنچست) شتافتند ، هوم تدبیر در این دید که کیکاوس فرمان داده گرسیوز برادر افراسیاب را که (بدست کیخسرو) اسیر شده بود ، در بند بسته و پالهنگ به گردن انداخته ، به لب دریا آورند تا از آن زجر خروش برآورد ، و خون افراسیاب از مهر برادری به جوش آمده از دریا بیرون آید . تدبیر هوم مقبول افتاد ، چنین کردند ، افراسیاب از دریا بدرآمده گرفتار شده ، از او و برادرش گرسیوز ، انتقام خون سیاوش کشیدند»^۶ .

این داستان دراصل ، اما با اختلافاتی چند در جزئیات ، با داستان هندی همانندی انکارناپذیری دارد . دویربودنه چون افراسیاب پس از شکست در دریاچه‌ای پناه می‌برد و به

مانند افراسیاب به نیرنگ و تدبیر از آنجا بیرون آورده شده ، کشته می‌شود . در این مورد نیز قدمت روایت ایرانی تا به دوره اوستا می‌رسد . در درواسپ یشت در فقرات ۱۷ و ۱۸ درباره ایزد (فرشته) هوم (که در مزدیسنا به فدیه هوم گماشته شده است) و هوم پارسا و خلوت نشین صورت انسانی اوست ، چنین آمده است : «هوم درمان بخش و سرور نیک با چشمان طلائی در بلندترین قلّه کوه هرا از برای فرشته درواسپ فدیه آورده چنین درخواست نمود : مرا موفق ساز که افراسیاب مجرم تورانی را به زنجیر کشم و به زنجیر بسته بکشم و بسته برانم و در بند ترد کیخسرو برم تا او را زوروی دریاچه عمیق و وسیع چنچست بکشد ، کیخسرو آن پسر انتقام کشنده از سیاوش که به خیانت کشته شد واز برای انتقام اغریث دلیر ، درواسپ ، هوم را کامروا ساخت»^۷ .

مشابهت‌هایی ازین دست حدس اقتباس مستقیم را پیش می‌آورد و در این مورد چنانکه دیدیم هند از ایران اقتباس کرده است . اما آیا این اقتباس از راه سنت شفاهی صورت گرفته یا از طریق سنت مکتوب ادبی؟ و نیز در کدام دوره و از چه مسیر تحقق پذیرفته است؟ این پرسشی است که فی‌نفسه ، به خاطر ماهیت آن ، و نیز به علت فقر تاریخ ادبی در حال حاضر امکان ندارد که پاسخی قطعی و نهایی بیابد . تنها می‌توان چند مسأله ثانوی را که این پرسش پیش می‌کشد و به میان می‌آورد ، مطرح ساخت . نخستین مسأله دانستن حدود تاریخ‌ها یعنی دانستن این نکته است که در چه حدودی (از کی تا کی) چنین اقتباسی ممکن است صورت گرفته باشد؟ به بیانی دیگر از طرفی باید دانست در چه دوره‌ای افسانه کیکاوس به گونه‌ای که اینک در دست ماست ، در ایران وجود داشته است و از سوی دیگر در چه دوره‌ای مه‌بهارات پایان پذیرفته است؟ اقتباس داستان ایرانی توسط هندوان و هندی شدن آن باید میان این دوره انجام گرفته باشد .

به نخستین پرسش بی‌بیم اشتباه زیاد پاسخ می‌توان داد که حماسه ایران در خطوط کلی و جزئیات مشخصه‌اش در عصر اسکندر مضبوط بوده است و دلیلی وجود ندارد که افسانه مورد نظر را از این قاعده مستثنی بدانیم . اما پرسش دوم : در چه تاریخی مه‌بهارات شکلی نهایی که امروزه بر آن می‌شناسیم یافته ، پرسشی بسیار کلی و گنگ است ، زیرا اقتضای طبیعت این مجموعه چنان بوده است که علی‌الدوام بر آن افزوده‌اند . آقای Barth که درین باب با او مشورت کرده‌ام ، معتقد است که افسانه پاندوان به ظن قوی در نخستین قرون مسیحی به صورتی که امروزه می‌شناسیم درآمده و ضبط شده است . در عصر زائر بودایی Hiouen-Thsang یعنی در قرن هفتم ، مه‌بهارات را در معابد هندو می‌خوانده‌اند ، و Somaçarman شاه کامبوج در نخستین سالهای همان قرن ، در سرحدات دوردست لائوس فرمان داده بود که روزانه مه‌بهارات بخوانند . در همین دوره تقسیم کتاب به فصول مختلف (Parvan) وجود داشته و کتاب به چندین دفتر تقسیم می‌شده است . سراسر ادبیات دوره کلاسیک قدیم یعنی ادبیات قرن ششم دال بر وجود افسانه به صورتی کامل و رواج و شهرت آن در میان مردم است ؛ و بنابراین نمی‌توان و نباید (آغاز) برقراری مناسبات (ادبی و فرهنگی) میان هند و ایران را از اواخر دوره ساسانی که روابط میان ایران و هند گسترش یافت و به روزگار خسروانشیروان (۵۳۱ - ۵۷۸) کتاب کلیله و دمنه از هند به ایران آورده شد و در عصر خسرو پرویز (۵۹۰ - ۶۲۷) صحنه‌ها و مناظری از دربار شاه ایران را به صورت نقوش برجسته درغارهای Ajanta حک کردند ، دانست^۸ . در واقع از قدیم‌ترین ایام میان این دو سرزمین روابط تاریخی همیشه برقرار بوده است و ایران و هند از دوره هخامنشیان با یکدیگر ارتباط مستمر داشته‌اند . ساحل شرقی سند که ما بر حسب عرف و عادت ایرانی می‌دانیم در سراسر دوران باستان و قرون وسطای شرقی منطقه‌ای هندی به شمار می‌رفت و تا غلبه اسلام ، تحت سلطه و نفوذ تمدن هندو بود .

۷ - یشت‌ها ، جلد اول ، ص ۲۱۲ (مترجم) .

این منطقه به مدت پانزده قرن، هندی ماوراء هند (Inde trans-indique) به حساب می‌آمد که کم‌وبیش زیر نفوذ و سیطره ایران بود و در پهنه آن، دو تمدن ناگزیر می‌بایست و با توانستند با یکدیگر تلافی کنند. این منطقه در روزگار اشکانیان به هند سفید^۹ شهرت داشت.

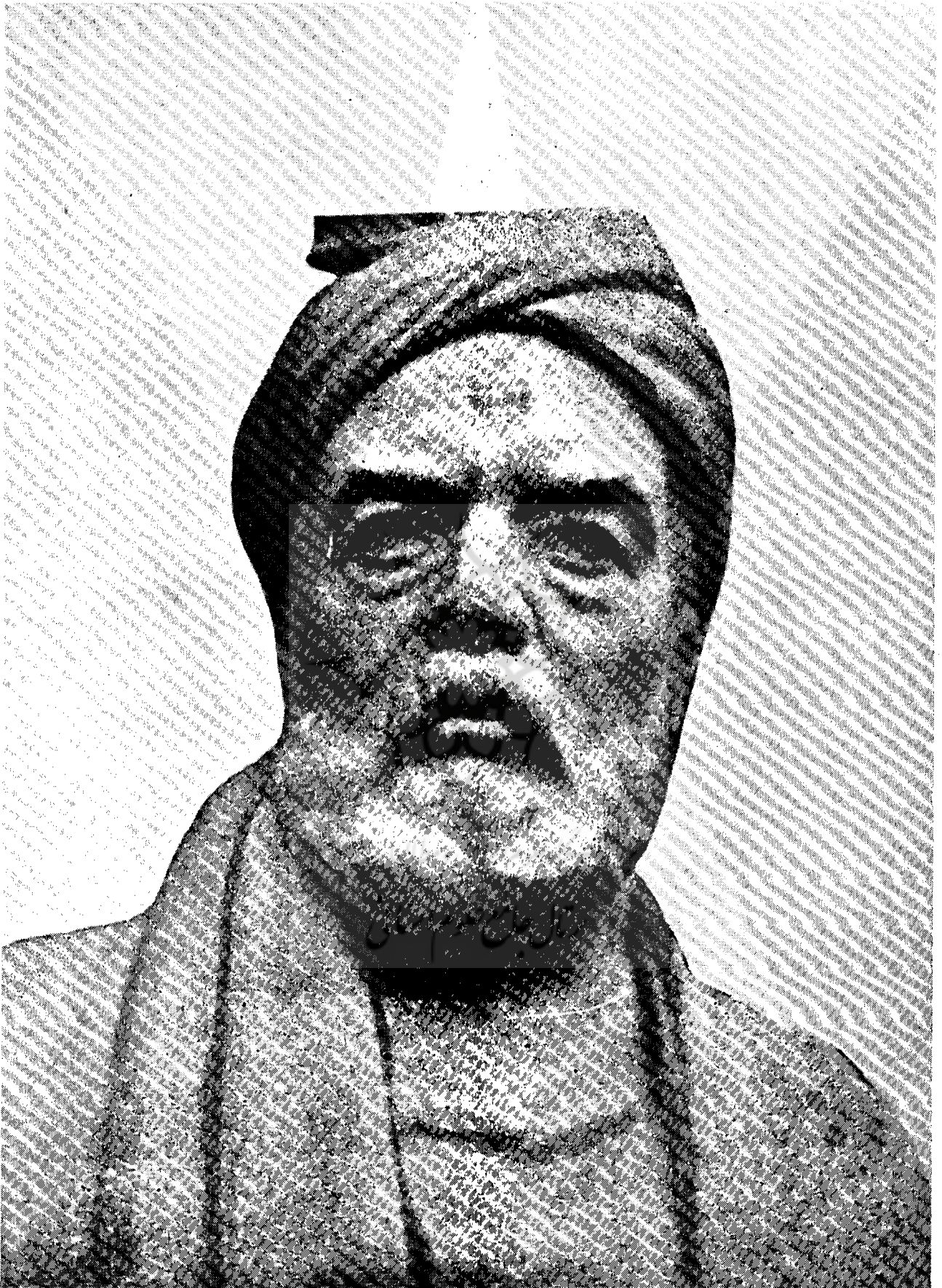
خاصه پس از استیلای اسکندر، در منطقه همسایه و هم مرز با دو تمدن، طی قرن‌ها برخورد و آمیزش آندو با یکدیگر صورت پذیرفت. سه امپراطوری که تا اندازه‌ای متعاقب هم بنیان یافته و جزئاً هم‌زمان بودند، ایران شرقی و هند غربی را تصرف و با میان خود قسمت کردند. این سه امپراطوری عبارتند از: امپراطوری هند و یونانی، امپراطوری هندوپارتی و امپراطوری هند و سکایی (Scythe)، یا به گفته هندوان Yavana ها، Pahlava و Çaka ها. یک رشته وقایع و امور متفقاً دال بر این معنی است که آخرین سلسله یعنی سلسله Çaka ها یا هندوسکاییان غلبه ایرانی‌گری را در هند موجب شدند و با تقویت و تشدید کردند. نخستین امپراطوری یعنی امپراطوری هند و یونانی ادامه و دنباله امپراطوری باختر و

یونانی (Bactrien) است که در حدود سال ۲۵۰ پیش از میلاد دیودوتوس (Diodotos) ساتراپ ایالت بلخ (Bactriane) که ضد آنتیوخوس ثئوس سلوکوس سوم عصیان کرد، بنیان نهاد. در حدود سال ۱۲۵ قبایلی که اصل ترکی ویا تتاری داشتند و چینیان آن‌را Youé-tchi، هندوها Çaka و یونانیان سکایی می‌نامیدند، امپراطوری باختر و یونانی را برانداختند، اما در این موقع یونانیان تا جنوب Paropanis یا هندوکش را در تصرف داشتند و امپراطوری معروف به هندویونانی که به زودی از سند نیز گذشت و زمانی تا حد گنگ و Patna امتداد داشت، یعنی مرز دورتر از آن بود که اسکندر رفته‌بود، از اینجا پدید آمد. در حدود سال ۲۵ پیش از میلاد این امپراطوری که به علت جنگ‌های داخلی تجزیه و دچار تشتت شده بود، توسط Youé-tchi ها سرنگون شدو یکی از پنج قبیله Youé-tchi به نام کوشانی‌ها (به چینی Kouei-chang، به یونانی Kopano و به ارمنی Kouchan) زمام قدرت را به دست گرفتند، قبایل را متحد ساختند و امپراطوری هند و سکایی را پی افکندند که در اوج شکوه و عظمت از کابل تا Mathurâ امتداد داشت و کشمیر و پنجاب را دربر می‌گرفت.

امپراطوری باختر و یونانی به گواهی تنها مدارکی که از آن باقی مانده یعنی سکه‌ها، گرچه از ایالات ایرانی تشکیل می‌یافته، اما همچنان تحت تأثیر روحیه هندی خالص بوده‌است و زبان و تصاویر یونانی بر مدال‌های آن نقش بسته و حک شده‌است. وقتی یونانیان پا به سرزمین هند نهادند، آمیختگی دو تمدن آغاز شد، اما این ترکیب و اختلاطی از دو عنصر یونانی و هندی است و عنصر ایرانی هنوز در آن وجود ندارد. در واقع امپراطوری یونانی و هندی که تأثیری عظیم بر هنر و علوم و ادب هند نهاد، نیمه هندی و نیمه بودایی است، و مدال‌های آن بد زبان‌های یونانی و پالی (Pali) است. بزرگترین شاه این امپراطوری به نام Ménandre در ادبیات بودایی از شهرت مردی قدیس برخوردار است و هیچ نشانی از اینکه یونانیان به‌جّد در گسترش و اشاعه عامل ایرانی کوشیده باشند، وجود ندارد.

از روی ابنیه و آثار تاریخی چنین برمی‌آید که نفوذ ایران به روزگار پارتی‌ها نیز با وجود گرایش و التفات آنان به ایران پیشرفتی نداشته است. متأسفانه رسیدن به نتایج دقیق و مشخص درباره سرگذشت، تاریخ و گسترش امپراطوری پارتی در هند مشکل است و با توجه به این امر اینست تاریخ مجمل این امپراطوری البته به صورتی تخمینی، بدانگونه که به نظر من، از اطلاعات کلاسیک، مدال‌ها، کتیبه‌ها و روایات هندی برمی‌آید.

مهرداد کبیر که بنیان‌گذار واقعی قدرت و عظمت دولت پارتی است (۱۳۸ - ۱۷۱) امپراطوری اشکانی را تا سند بسط داد و قلمرو سابق Porus یعنی سرزمین میان سند و Hydaspe را بر مستملکات خود افزود. مورخان ارمنی از تیره‌ای اشکانی که بر «هندیان همسایه ایران»^{۱۰} حکم می‌رانده‌اند، سخن گفته‌اند که احتمالاً بر اثر فتوحات مهرداد به سلطنت



رسیدند. بی گمان مسکوکات شاهانی که نام‌های اشکانی دارند یعنی: Vonones , Arsaces , Pacores , Gundaphérès ، Orthagnes و برادرش Abdagasès متعلق به همین سلسله است. در دوران سلطنت Gundaphérès حکومت پارتی به اوج اعتلا و شکوه می‌رسد و Gundaphérès چنان خاطرۀ زنده‌ای به یادگار می‌نهد که در افسانه‌های مسیحی وقتی توماس قدیس به قصد مسیحی کردن شاه هندوها و پارت‌ها عزیمت می‌کند، از او به عنوان شاه سخن به میان می‌آید.

نخستین قرن مسیحی شاهد انحطاط و سقوط این سلسله است. Gundaphérès نیم قرن پس از میلاد مسیح در پیشاور سلطنت می‌کرد، اما Çaka ها در حدود سال ۲۵ رهسپار هند شدند و نویسندهٔ روایت سفر در دریای اریتره در حدود سال ۷۰ مسیحی خبر می‌دهد که پارتی‌ها به سوی جنوب در قسمت سفالی‌سند عقب‌نشسته و دچار نفاق و تفرقه و جنگ‌های داخلی شده‌اند و مدعیان تاج و تخت به پیکار با یکدیگر برخاسته‌اند.

چنین می‌نماید که این امپراطوری پارتی که دو قرن به درازا کشید بیش از یونانیان برای گسترش و اشاعۀ ایرانی‌گری نکوشیده باشد، چون ادامه دهندهٔ سنت یونانی است و دوستدار یونان (Philhellène) است و به همین علت نیز مسکوکاتی شبیه سکه‌های یونانی ضرب می‌کند و مانند یونانیان تحت تأثیر و نفوذ فرهنگ هند قرار می‌گیرد بی‌آنکه واکنشی ایرانی از خود نشان دهد. حتی عنوان ساتراپ .. Chatrapa در روایات پالی، که بر سکه‌های Zeionises پارتی (؟) حک شده و عنوان رسمی یکی از سلسله‌های محلی پس از تجزیۀ امپراطوری هندو پارتی می‌شود، نمی‌تواند دال بر نفوذ ایران باشد، زیرا این عنوان خیلی پیش از روی کار آمدن هند و پارتیان جزء واژگان و فرهنگ ایرانی شده بود.

سرانجام در حدود سال ۲۵ هندوسکاییان یا Çaka ها فرا می‌رسند و ازین پس نقش برمی‌گردد. پنج‌تن ازین شاهزادگان را از روی مدال‌هایشان می‌شناسیم که به ترتیب تاریخ عبارتند از: Kujula Kasa , Hima Kapisha , Kanishka , Huvishka , Vāsudeva. سکه‌های دوشاه نخست هنوز ارباب انواع هند و یونانی، یعنی هراکلس یونانیان و باشیوای هندوان نقش بسته است، اما روی سکه‌های کانیسکا خدایان ایرانی نقش شده‌اند.

کانیشکا درخشان‌ترین و نیرومندترین شاهان هند و سکایی است و امپراطوریش از کابل تا Mathurâ امتداد داشته و خاطرهای زوال‌ناپذیر و عمیق در ذهن بوداییان که او را آشوکای (Açoka) دوم دانسته‌اند به جا گذاشته و همچنین یادش با همان قوت منتهی با اندکی گنگی و ابهام نزد هندوان باقی مانده، زیرا دوران بلند آوازهٔ سلطنت Çaka برخلاف آنچه هندوان به سائقهٔ غرور ملی خود خواسته و پنداشته‌اند، عصر نابودی و اضمحلال Çaka های اشغالگریست، بلکه دورهٔ شاهی شاه بزرگ Çaka یعنی کانیسکاست. اگر کانیسکا را فقط از طریق مسکوکاتش می‌شناختیم، او را نه شاهی بودایی بلکه مزدایی (مغ) می‌پنداشتیم. راست است که روی مسکوکاتش نام بودا ضرب شده است، اما مدال‌های بودایی در بین هزاران سکه که از او در دست است، بسیار نادرند؛ خواه به این علت که تصادفاً فقط مسکوکات بودایی به جای مانده، خواه به این سبب که به موجب سنن و روایات بودایی دیر هنگام به مذهب بودا گرویده و خواه از اینرو که بعدها بر همان متعبد مسکوکات دوران کفر و زندقه را ذوب کرده‌اند.

به هر حال بیشترین خدایان او ایزدان مزدایی (مغان) اند بدین‌ترتیب: میترا ایزدمهر (خورشید) نزد ایرانیان در آن روزگار، ماونگه = ماه نرینهٔ ایرانیان، آتر (آذر) ایزد آتش، ورتراغن (بهرام)، ایزد پیروزی؛ خورنه ایزد فروشکوه شاهی، وات (باد) فرشتهٔ پیروزی، ایم‌نیات (نبیرهٔ آب) که براسبانی تیزتک (آئوروت آسپ) سوار است. جانشین کانیسکا، نامش Huvishka، که التفاتی‌تر بود (و بعضی خدایان یونانیان، مصریان و هندوان را پذیره آمد و پرستیدن گرفت)، از ایرانیان تیر - تیشتر اوستا، ایزد ستارگان و شهر یورزرتشتیان

را نیایش می‌کرد. روشن است که در اینجا با انقلابی مذهبی و بالااقل رسم‌ایرانی‌گری و ایران‌پسندی به صورتی کاملاً نمایان سروکار داریم و باز تردیدی نیست که سرور و پشتندار افسانه‌ای مذهب بودا شاهزاده‌ای با سلیقه‌های گوناگون بوده که از هرباغ گلی می‌چیده و همچون مغولان قرن سیزدهم به شناخت خدایان مختلف شوق و رغبت داشته و پیش از گرویدن به بودا یا همزمان با آن، ایزدان ایرانی را پذیرفته بوده و یا پس از آن نیز همچنان می‌پرستیده است. به جرأت نمی‌توانم گفت که شاه Çaka کیش زرتشت را در سرزمین خود رواج داد، چون نقش اورمزد هنوز بر مسکوکات او دیده نشده است، بلکه خدایان شناخته شده تاکنون، خدایان عناصر در کیش زرتشت‌اند یعنی ایزدان قابل روئیتی که می‌توان پرستش و نیایش کرد چون خورشید، ماه و آتش به اشکال مختلف و یا ایزدان جنگ که سکایی می‌تواند در ذهن خود و یا در عالم خیال به خوبی مجسم کند: ورثرغن، وانئنتی (Vanainti)، خشروئیریه. مزدیسناى نظری بدانگونه که در اوستا آمده بی‌گمان در آن زمان وجود داشته، اما سکاها که اهل التماس و انتخاب بودند، چندان به اورمزد غیر قابل تجسم و اخلاقی و روحانی‌ترین امشاسپندان توجه نداشتند.

در همان دوره و به همت کانیشکا عناوین ایرانی بر مدال‌ها حک می‌شوند از قبیل واژه‌ایرانی شاه، و واژه دیگری که برترین عناوین است و مدت‌ها کوشش مترجمان برای کشف معنای آن به جای نرسید و سرانجام آقای Stein تشخیص داد که همان واژه قدیمی شاهنشاه، عنوان کهن هخامنشی Khshâyathiya Khshâyathiyânâm است. بدینگونه همه سنن ایرانی چه مذهبی و چه سیاسی در دربار شاهان سکایی راه یافته‌بوده است.

بی‌گمان این تحول ایرانی‌گونه مذهب مستلزم فعالیت مؤبدان مزدایی زمانه در دربار شاهان سکایی است که یا شاه وحشی آنانرا از روی کنجکاوی به دربار فرا خوانده بود و یا به نیت تبلیغ مذهبی به دربار وی اعزام شده بودند.

متنی گرانبها که آقای وبر (Weber) با شروح و تعلیقات عالمانه به چاپ رسانیده و نام Magavyakti دارد، از ورود گروهی موبد Maga نام به هند که Avianga دارند، پنج بار در روز خدا را نماز می‌برند، Varçma به رسم Darbha به کار می‌برند، و در خاموشی نان می‌خورند، یاد می‌کند که ترجمه آن به زبان پارسی چنین است: «مغانی که آئیویانگهن (همیان کمربند، کشتی) دارند، پنج‌گانه خدا را نیایش می‌کنند (پنج جشن بزرگ مذهبی برپا می‌دارند)، در آئین فدیه و قربانی، برسم نیاز می‌کنند و باژ^{۱۳} (باچ) نگاه می‌دارند». این Maga ها از Çakadvipa می‌آیند و یک تن از پسران کریشتا، نامش Çamba، آنانرا برای خدمتکاری و نگاهبانی معبد خورشید در کرانه Chandrabhâgâ فرا خوانده است؛ به بیانی

۸ - آقای Fergusson معتقد است که تصویر خسرو پرویز را در غار تشخیص می‌توان داد: (Journal of the Asiatic Society, 1879, 155).

به هر حال شاهی که تصویر کرده‌اند شاهی ساسانی است. طبری از سفرای Pulikeça شاه بزرگ Dekhan به دربار خسرو پرویز و نامه Pulikeça به شیرویه پسر پرویز یاد می‌کند.

9 - Isidore de Charax, éd. Muller, 49.

10 - Agathange, 2; voir Langlis, Histoire de l'Arménie, I, 109.

۱۱ - «کشتی بندی است که بدور شاخه‌های برسم بسته میشود. این بند در اوستا نیز مانند بندی که زرتشتیان بمیان بندند آئیویانگهن نامیده شده است.» یسنا، جلد اول ص ۱۲۶ (مترجم).

۱۲ - گهنبار، گاهنبار، نام شش جشن بزرگ دینی سال است. فرهنگ پهلوی - بهرام فره‌وشی (مترجم).

۱۳ - باژ، باج «خاموشی باشد که مغان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن و پرستش و عبادتی که معمول ایشان است بجا آورند». برهان. فرهنگ پهلوی، بهرام فره‌وشی (مترجم). باژ = سخن و گفتار و گوش، نماز و درود و ستایش. یسنا، جلد اول، ص ۱۷۰ (مترجم).

دیگر «آنان از سرزمین هند و سکاها می آیند و کاهنان یا موبدان (مهر) خورشیدند» ، یا به موجب متن سنسکرت «پسران هاونی»^{۱۴} و از نژاد مهر (Mihira) هستند ، یعنی پسران فرشته یا ایزد سپیده دم (بامداد) و از نژاد میترا (میث) یا خورشیدند. این متن از تاریخ ورود آنان هیچ نمی گوید . اما این تاریخ مقدم بر عصر Varâha-Mihira متوفی در ۵۸۷ است که ضمن برشمردن کاهنان ایزدان مختلف ، از مغان چون موبدان خورشید نام می برد . این موبدان مزدایی خورشید که از قرار معلوم از پیش سکاها آمده اند ، به راستی بهترین معرف مذهب سکاها هستند که تا آنجا که می دانیم مهرپرست بوده اند. در واقع این Maga ها به همان نسبت که سکاها زرتشتی اند ، موبد می توانند بود ، یعنی یا واقعاً کاهنان آئین مهر به شکل ابتدایی آن بوده اند که در همان زمان در غرب گسترش و اشاعه می یافت و در اواخر عصر هخامنشیان به اوج اختلا رسید ؛ و یا آنکه به ظن قوی از کیش زرتشت همان مقدار که قابل فهم برای یک سکا و مورد پسند و خوش آیند وی بوده نگاه داشته اند . این معبد که Çâmba در کرانه Chandrabhâgâ (= Chenâb) بنا کرد ، بی تردید همان پرستشگاه معروف خورشید است که Hiouen - Thsang در اوایل قرن هفتم در مولتان دیده است و این پرستشگاه در کنار Chenâb قرار داشته و در آن روزگار Meoulo - san - phou - lou یعنی Mûlaçâmbapura یا Çambapura یعنی «شهر Çamba» نامیده می شده و در روزگار بیرونی کاهنان این پرستشگاه هنوز به «Maga یعنی مع» معروف بوده اند. این آئین مهرپرستی در کرانه های سند چنان پی گیر شد که عاقبت رودخانه را به نام Mihrvâ نامیدند که یکی از نام های این پرستشگاه مرکزی مولتان یعنی Mitrapadam ، و به معنای «جایگاه میترا» است . محتملاً آئین مهرپرستی مادام که دودمان هندوسکایی سلطنت می کرد در آن سرزمین رونق و رواج داشته است . اما یک تن از آخرین شاهان هندوسکایی به نام Mihirakula ، شاه Çakala در پنجاب ، از شاه Magadha ، نامش Bâlâditya ، شکست خورد و از قلمرو سلطنتش رانده شد و در کشمیر پناه جست و آنرا به تصرف درآورد و در آن سرزمین معبدی و شهری به پاس میترا (مهر) بنا نهاد (معبد Mihireçvara ، شهر Mihirapura) . Mihirakula در نخستین سال های قرن ششم سلطنت می کرد و نیم قرن پیش از Varâhamihira^{۱۵} در گذشت .

این کاهنان ایرانی که آئین مهرپرستی و ایزدان خویشاوند با خدایان هندی را به هند می بردند ، بی گمان افسانه های زاد و بوم خویش را نیز به ارمغان می بردند . افسانه را آسان تر از کیش و آئین به وام می توان گرفت و قهرمانان تیزتر از خدایان سفر می کنند . مجال است که میترا و تیشتر و ورثرغنه (بهرام) و خشتروئیریه (شهریور امشاسپند) از ایران به هند رفته باشند ، اما کیخسرو و فراسیاب به آن سرزمین راه نبرده باشند . یک تن از مؤلفان یا راویان مهابهارات با شنیدن داستان کناره گیری کیخسرو و فراسیاب از جهان بی گمان به خود گفته است که این داستانی زیبا و پندآموز است و باید از آن بهره گرفت و ازینرو داستان پناه جستن فراسیاب در دریاچه ، دریا او و یاکسی دیگر مانده و بعدها به مناسبت داستان دیریونده بیدار و زنده شده است .

بنابراین این رخنه و نفوذ باید در فاصله میان استیلای سکایی ها و قرن ششم یا هفتم

۱۴ - هاونی ، ساونگهی ، و سیه ایزدان پاسان بامداد و چارپایان بزرگ سودمند و دیه (ده) هستند . و سپرد ، گزارش ابراهیم پورداود ، ص ۵۰ (مترجم) .

۱۵ - ظاهراً Varâhamihira نیز چنانکه از نامش برمی آید ، چون Mihirakula از خاندانی مهرپرست بوده است . این نام ظاهراً به معنای «میترا باگراز» و یادآور کرده ۱۸ از مهریشت است که مهر را همراه و رهرا به صورت گراز (وراز) می ستاید .

مسیحی، اما قطعاً بیشتر در حدود تاریخ نخستین صورت پذیرفته باشد، زیرا هر قدر که منظومه به سرعت شکل گرفته باشد، باز مدت زمانی (نسبتاً طولانی) لازم بوده است تا به صورت اثری کامل و تمام درآید، و در معابد لائوس نیز راه یابد. پس باید تاریخ تشکیل و تدوین افسانه هندی مورد مطالعه ما را در حدود قرن دوم و محل این پرداخت را نیز منطقه پنجاب دانست. آیا می‌توان خطر کرد و از این پیشتر رفت و با توجه به آنکه به سبب فقدان اطلاعات نمی‌توان پاندوان را به هیچیک از دودمان‌های شاهی تاریخی هند منسوب کرد، چنین پنداشت که شاید پنجاب سرزمین پاندوان بوده است و پنج برادر که یک همسر داشتند، اهل کشور Pandovi ها بوده‌اند که در کرانه‌های Hydaspe درست در قلب امپراطوری سکاییان می‌زیسته‌اند؟!

۴

داستان رفتن کیخسرو به آسمان در شرق و غرب مورد اقبال قرار گرفت و ثمرها داد و سامیان و آریاییان به اقتضای آن داستان‌ها پرداختند. در قرن دوازدهم در کتابی یهود که جنگی است از همه افسانه‌های مربوط به آفرینش و (Sefer Hayyashar = Livre du Juste) «سفر عدل» نام دارد، چنین سرنوشتی به اخنوخ نسبت داده‌اند. قصه پرداز که از افسانه ایرانی آگاهی داشته، پنداشته است که بستن قصه به اخنوخ و فرستادن مهدی موعود یهود به آسمان در گردونه‌ای آتشین، مناسب خواهد بود؛ اما با وجود منطبق ساختن قصه با دین یهود، چنان با امانت از قصه اصلی ایرانی تقلید کرده که جای شکی در مورد اصل و تقلید از آن باقی نگذاشته است. اخنوخ پس از دویست و چهل و سه سال سلطنت و رهبری قوم به سوی خدا، به علت مرگ آدم تصمیم گرفت گوشه گیرد و تنها به خاطر خدا زندگانی کند؛ و برای آنکه مردم را برای دست شستن و بی‌نیاز شدن از پیامبر یهود آماده کند، از هر چهار روز، سه روز به عبادت مشغول می‌شود و چهارمین روز به کار رعیت می‌پردازد. رفته رفته فقط یکبار در هفته و سپس یک روز در ماه و سرانجام یک روز در سال ظاهر می‌شود. روزهای ظاهر شدن بر مردم، همه قوم و شاهان ترسان و لرزان به حضورش می‌شناختند، زیرا خداوند نوری از چهره‌اش می‌تابانید که همه را به لرزه درمی‌افکند. روزی فرشته‌ای آسمانی بروی ظاهر شد و به او گفت که برای سلطنت بر فرزندان خداوند در آسمان، همچنان که بر فرزندان آدم در زمین حکم می‌راند، فرا خوانده شده است. اخنوخ عزیمت خود را در آینده‌ای نزدیک به همه مردمان اعلام کرد و آخرین دستورات را به ایشان داد و همچنان که گرم سخن گفتن بود، اسبی بزرگ از آسمان به سوی زمین فرود آمدن گرفت. اخنوخ گفت «برای من می‌آید» و اسب به زمین فرود آمد و رویاروی اخنوخ ایستاد. اخنوخ روی به مردمان کرد و بانگ برآورد: «کیانند مردمی که خواستار شناخت راه‌های حق‌اند؟ آنان امروز نزد اخنوخ آیند، پیش از آنکه وی به آسمان برده شود». مردمان به سویش شناختند و اخنوخ آنان را از تعلیمات مذهب یهوه آگاه و بهره‌مند ساخت، همگان را به صلح و آشتی خواند و بر اسب سوار شد. مردمان که شمارشان هشتصد هزار تن بود یک روز تمام او را دنبال کردند. روز بعد اخنوخ به آنان گفت: «به خیمه‌هایتان باز گردید، و پیشتر نیابید چون بیم آن هست که بمیرید». پاره‌ای بازگشتند و بقیه شش روز دیگر به رنج منع و نهی اخنوخ در پی‌اش رفتند. روز ششم اخنوخ به آنان گفت: «فردا به آسمان خواهم رفت، به خانه‌هایتان باز گردید، هر که بماند خواهد مرد، و باز چندتن ماندند و گفتند ما تا آخر کار دنبال تو خواهیم بود، قسم به خدایی که حسی و حاضر است، تنها مرگ ما را از تو جدا خواهد کرد». روز هفتم اخنوخ در گردونه‌ای آتشین که اسبانی آتشین آن را می‌کشیدند در طوفان به آسمان صعود کرد. روز هشتم شیوخ قوم کسانی را به جستجوی مردمی که همراه اخنوخ رفته بودند فرستادند و آنان دیدند زمین پوشیده از برف است و زیر یخ اجساد همراهان را یافتند، سپس به جستجوی اخنوخ پرداختند، اما او را نیافتند چون اخنوخ به

آسمان رفته بود .

در رساله‌ای که پیش از این در مجله شما به چاپ رسانیده‌ام کوشیده‌ام نشان دهم چگونه افسانه‌های دیگر از همین کتاب داوری یعنی قصه نمرود که آسمان را به تیرهای خود می‌دوزد و از آن خون می‌چکاند ، از افسانه‌ای مشابه یعنی قصه شاه کیکاوس اقتباس شده و خود قصه از چین به ایران رسیده است ؛ و امروز می‌بینیم که افسانه برخاسته از ایران ، از سوی درمذهب یهود و از سوی دیگر در کیش برهمن ریشه دوانیده و شاخ و برگ گسترانیده است . البته سهم عظیم ایران در پیدایش اساطیر سامی متأخر از دیرباز شناخته بوده است ، اما تأثیری که می‌توانسته در افسانه قدیم هندی داشته باشد ، نامطمئن‌تر و مجهول‌تر است و اگر صحت فرضیه ما به ثبوت رسیده تأیید شود ، اهمیت بیشتری خواهد داشت ، چون معلوم خواهد شد که ایران عناصری به هند داده که اساساً هندی می‌نمودند و تاکنون سیمای ممتاز و مشخص هند را رقم زده و خصایص بارز آنرا فراهم می‌آورده‌اند . از اینرو می‌خواهم که هند شناسان مسأله‌ای را که عنوان کرده‌ام از سرگیرند و مورد امعان نظر و مطالعه قرار دهند تا با صلاحیتی که دارند آنرا طرح و حل کنند و البته نخستین کار در این راه بازخوانی مهابهارات در پرتوشاهنامه با ذهن و روحیه‌ای معطوف به شمال غربی خواهد بود .

ترجمه جلال ستاری

